

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

۰۸ سپتمبر، ۲۰۲۴

ارسالی خانم شفیقه حبیبی

صفحة دلپسند و روح نوازی از کشف الاسرار.....

داستان زیبا یی از تفسیر معظم خواجه عبدالله انصاری رح:



خبر در روم افتاد که ملک روم را دختری دیوانه گشته، و پدر مر آن دختر را به بند دیوانگان بسته، و اطبا بجملگی از علاج آن بیمار درمانده، زمان تا زمان نفس سرد می آرد، و اشک گرم می بارد، گهی گرید و گهی خندد؛ بجای آوردم که آنجا تعبیه ایست، رفتم بدر سرای ملک و گفتم - بعلاج بیمار آمده ام. چون دیده ملک بر من افتاد گفت - "مانا که بعلاج دخترم آمده ای؟ وگمان برم که طیبی؟" گفتم - آری خداوندی دارم طیب، من آمده ام تا دخترت را علاج کنم - گفتا "بر کنگره های قصر ما نگر تاچه بینی؟" بر نگرستم سر ها دیدم بریده، و بر آن کنگره ها نهاده؛ گفت "هر کی او را علاج نکند مکافاتش این است که می بینی" گفتم باکی نیست؛

ملک چون دید که من آن سر ها بر آن کنگره دیدم و ناندیشیدم خانه به اشارت بمن نمود و دختر در آن خانه بود، در فتم، هنوز قدم در خانه نهاده که این آواز شنیدم - "قل للمومنین یغضو من ابصارهم"

(ای محمد برای مسلمانان بگو که از دیدن زنان بیگانه چشم های خود را بپوشند.) همانجا بماندم، سراسیمه وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دگر باره آواز آمد که ای پسر خواص "شراب لایزیدالا العطش و طعام لایزید الا الدهش"، (نوشیدن که جز تشنگی نمی افزاید و خوراکی که جز رنج نمی آورد.) از پس پرده گفتم: یا امت الله؛ این چه حال است و این چه وجد؟ گفت: "ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدلم فرو آمد و اندوهی بجانم رسید از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو نا آمده که تمام آن درد مستحکم شد و آن کار تمام.

گفتا: چون از آن وجد و واله آسوده تر شدم، خود را در بند و زنجیر یافتم، حکمش را پسند کردم و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خود را بد نخواهد تا خود سر انجام این کار به چه رسد. گفتم: چه گویی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا بدارالاسلام شویم و اسلام را تربیت کنیم که دریغ اید مرا چون تو عزیزی را بدارالکفر بگذاشتن؟ گفت: "یا ابن الخواص چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آن است که بدارالکفر اسلام را در بر گیرد و بجان و دل بپرورد و در دارالسلام چیست که اینجا نیست؟" گفتم: کعبه مشرف معظم مکرم که مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان؛

گفت "کعبه را زیارت کرده ای؟" گفتم زیارت کرده ام آنرا هفتاد بار گفت: "بر نگر" بر نگر بیستم، کعبه را دیدم بر سر سرای وی استاده؛ آنکه گفت :

"ای پسر خواص هر کی به پای رود کعبه را زیارت کند و هرکی به دل رود کعبه به زیارت وی شود."

گفتم به آن خدایی که ترا بعز اسلام عزیز گردانید که سر این با من بگوی! این منزلت به چه یافتی؟ گفت: "نکرده ام کاری که آن حضرت را بشاید اما حکمش را پسند کردم و به قضای وی رضا دادم". گفتم: اکنون مرا تدبیر چیست که از این جا بیرون شوم، گفت: " چنانکه استاده ای روی فرا راه کن و می رو تا بر مقصد خود رسی. بکرامت وی راهی پدید آمد که در آن هیچ حجاب و منع نبود و کس را بر من اطلاع نه تا از سرای وی بیرون آمدم و از دارالکفر به دارالاسلام باز آمدم.

پایان